[illegible] حرف با تو نوشتن کی کند مرا
[illegible] بوی محبت زنده می کند
[illegible] عشق نخته دارد آشنایش
[illegible] عنبر با آتش بسوز آتشین
[illegible] حسن بنده را دل دهی
[illegible] عشق شاها زنده می کند
[illegible] من همی دانم تا ز زلف تو
[illegible] دور ز شهان بنده می کند
[illegible] از برای تو شمع می کند
[illegible] حسن تو مرا مرده می کند
[illegible] هر که عاشق از زلف لعل
[illegible] دوش بار دل ما زنده می کند

۱

[illegible]

[illegible] | [illegible] اختیار رها
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] رها
[illegible] | [illegible] امیدوار رها
[illegible] | [illegible] رها
[illegible] | [illegible] رها
[illegible] | [illegible] رها
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] رها

[illegible] مرا | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا
[illegible] | [illegible] مرا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نبود در شب [illegible] زخم کاری | کنون بیا [illegible] جان سپاری ما
شب فراق [illegible] | [illegible] بیقراری ما
ترا که مرهم [illegible] خسته [illegible] | چه شد که رحم نیاری به [illegible] ما
اگر تو یار نباشی [illegible] | [illegible] یاری ما
اگر [illegible] هوش [illegible] | [illegible] هوشیاری ما
تمام [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] امیدواری ما
[illegible] عشق تو دل [illegible] | [illegible] ما
بیا [illegible] | [illegible]

محرم بزم تو نبودیم که محروم مرا ... / از جهان لاغر غربت فکند دور چنین خوار مرا

غم چو جنبد ز دلت من دارم ... / از گل و شمع جهان یاد نسیم بیداری مرا

نالم ز دل به گوش صبا خو نکو مجید / در قفس این ناله از بهر گرفتاری مرا

ای روی تو رفت روانها / زلف تو به بالا حالیست

زلفت به جا و روانست / روی تو روان چو کاروانست

مقصود و بس روان روانست / روی تو بسان کاروانست

یاری و جفا و فا و بیداد / و از ظلم تو بیوفا کمانست

محبوبم که نکوست اینست / جان داده به پای پاسبانست

مهر تو به دل همیشه باشد / از هم چو بریده استخوانست

بر فقس به باغ مرغ است / گردنده وداع آشیانست

نالیده نه قفس جنگ است / [illegible] تو نالیده قفسست

بس خانه که گشت از [illegible] / [illegible] نهانست

این وطن و هر چه گوید دار / [illegible] دست وطن زیانست

[illegible]

از هجر خدا اگر تو دانی / روزی بکند ز مه نیاز نیست

دعوی وفا مجید [illegible] که / یاران وفا نبوده است

گشتم غم دل ز آن ستمی جدا / هر دو ز عشق [illegible] فعل غم جدا

تا که یار لبت و شکر بی [illegible] گو / محبوب جدا فعال که دل گل جدا

شمع غم ار تو شمع ز جان بود / هر که ز تو جدا است کسی جان ز تن جدا

از رشک سوی و جدو تنگ شد [illegible] / سنبل جدا و سرو جدا و سمن جدا

حالی ز جدایی بست ابد ملا مجید / از یار خود تباه کسی هم و تن جدا

ای که بودم گهی از آزار دل زار مرا / زار زیم چین دل و جان نیست آزار مرا

چنگ [illegible] / باید از آن سر کوی رفت [illegible] مرا

رشک [illegible] غم آزادی / بر گرفتاری مرغان گرفتار مرا

کار [illegible] بار غم بار کشیدن [illegible] / [illegible] کاری [illegible] خوشتر این کار

[illegible] / همچنی بار مجید از [illegible] آزار مرا

ای کشته از ناز دو زلفت هزاران کار ما | بنمای رخ تا در جیب [illegible] کند [illegible] ما

هر که چشم روی گلگون [illegible] ازو در تو | بنگر که در دیده ام [illegible] گلزار ما

بر حسن لطیف عالمی اقرار دارند از ازل | بردار برقع تا شود اقرار ما انکار ما

بنگر چه حسنیست تو در بزم تو [illegible] | [illegible] از لب میگون تو در محفلت [illegible] ما

تا چند باشی بیخبر از حال بیماران غم | دل [illegible] طبیب [illegible] دل غم بیمار ما

ای مجید [illegible] کشته است | قطع نظر کن از [illegible] ما

حسنت شد زینت خلق [illegible] ما | ای عاشق زار آه [illegible] ما

تا جان [illegible] | آنکه [illegible] ما

شکلی که [illegible] هم [illegible] | [illegible] ما

خوبی [illegible] | ای برق که [illegible] ما

ای [illegible] نظری به [illegible] | ای [illegible] ما

[illegible] | ازانکه [illegible] ما

[illegible] | زان [illegible] ما

حسنش

خمسش کرد مجید [illegible] آن ما | منزل [illegible] غزل ما

[illegible] | که [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

مجید [illegible] | [illegible] ما

[illegible] | چه [illegible] ما

چه جلوه است [illegible] جوان [illegible] | که [illegible] ما

[illegible] | که [illegible] زهد و تقوی ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | که [illegible] ما

ع

ز گلرخان من مگو که برو سر خط آن / چو کلک شکفت و را بیت سر صحرا را
ببین قرار نماند جفای او بابا / اگر نظاره کند شهسواری ما را
هر روز دیگر از این کوی خسته‌ام بست / ببین که رنگ به روز زاد فردا را
مجید وصف لبش می‌کند [illegible] / به پرسش ما این طوطی شکر خا را

دعا که قبله‌ام بام آن صنم [illegible] / که باده‌ام و در دام [illegible]
منعم مکن که خرقه‌ام از [illegible] / از شیخ از پیر مغان دارم [illegible]
[illegible] خوش [illegible] / افتد سوی [illegible]
[illegible] / [illegible] این عهد [illegible]
[illegible] / [illegible] مجید از این [illegible]

تنم از هجر تو فرسوده [illegible] / ور شد [illegible] زود [illegible]
زدیم زخمی و رفتی اکنون / روی [illegible]
رفتی از چشم مرا رفتن تو / صد غم افزون [illegible]

عکس ایام چو [illegible] / [illegible] ز رخت رنگ بیا
رفتی و رفت ز جان وصل [illegible] / تاب وطن [illegible] بیا
تن الصبا [illegible] رخ تو / عمر ما شد که نیاید بیا
لبت گوید که [illegible] / خون دل از غم [illegible] بیا

که گوید [illegible] / که [illegible]
رس عشق [illegible] / [illegible] که [illegible]
در چشمش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که از [illegible]

صد [illegible] / راه [illegible]

بهجران تو ای همچو نسیم ز شوق لعل تو تا تو زانم
خرم ... سر کش ... سوم ترا

محو ... صبر و همچو ... قد از لعل ...
که صبر ... طاقت ... ز قند ... از ...

گر شده ... نیست بر دل ... حق ...
رکنعند ... رسد ... بعد ...

رعش و در حسن ... ز تیغ ... حصه ...
گر ... محمل ... بر ... بعد ...

مجید از ... و ... که
که تا پیدا ... کمال ... ...

کو سر کوی که بی ره بسر دست درانی
درد آنکه منم از ره بیچاره ترانی

خلقت که بر دل کنیستم از لطف الهی
از جور تو هم ... که بر رانی

بر سینه کسی ... که از دست ...
نیند ... که داشتم از ...

در باده عشق تو هرکس که بهاندر
از ... که از ...

گر فاش ... در ... عشق
از شدت گلشن شده ...

زین پس ... که از ...
پیغم نتوان ... که گرانی

صد راز تو ... خنده ندارد
آنکه که ... جوهر ...

بجان او که جانانست ما را
که جانان آفت جانست ما را

ازان مشکل که مشکل‌تر نباشد
بهجر او گرفتارست ما را

بامن بکند احسان ...
که نتوان گفت با صد دل ...

نظم

خوشش آنکه ...
وزان نظر ز خویش ... مرا

زین پیش نیست تا ... خدا را
پسند ز فراق ازین بیشتر مرا

برافکن پرده از عارض نگارا
مپوشان چهره از عاشق خدا را

که بر گوشش نمیرد پیغام ما را
ز درد گوشش نباشد ره صبا را

مجو در هجر خویش از ما صبوری
صبوری بی تو ممکن نیست ما را

زمانه توبه کنایم من خراب کجا
من خراب کجا توبه از شراب کجا

زمانه سرخ ... شد
چو لعل باده پرستش در خرابی کجا

بغیر در همه جا میکنند سلام ...
سلام گر نکنش من بده جواب کجا

خیال رفتن آن سرو زد آتشم در دل / هزار مرتبه جستم ز جای خود امشب

قرار جان و دلم شد جدا ز بسترم امروز / چه پرسی از که کنم درد او به جان به لب امشب

نگار شده دلم از نقش محمد بیمرا / نباله را ز سبب انقلابست کار را امشب

نعت

در نگارش نکیار دلبر و بر کشتم سیمتن دله / و دین درست پر شنیده را بار او در دل نکوی بخت

مردم جدا ز کوی تو کار و جستار کنم تو / تا گفته از کوی تو نابوی از ریز بهشت

در شعر سپید داغ نه کار جهانی ساخته / آهنگ قتلم کرده با داغ جبین قیامت

گفتم که الله از زمین و ز چهره ماه تو نور / دیدم که یار در شهر من نیز قتلم و سرنوشت

در سوق خرمن سرزمین ای تیر او / و قیمت اگر رحم او بر سر خورشید جبین

حرمت

تو روز من

امروز ای سرو سهی از جمله نیکوان بهی / یارب نه بلند گونهی دست محمد از دامنت

گر کام خویش از تو نجاتی توان گرفت / از بهر کامی از تو توان تیر کرد جان گرفت

دادی کسی مسلمانی ز بیداری چین / گیرم سراغ سر از غمان گرفت

منظم

دلبر

ای دلبر از نازکی جلوه دیگر / یک جلوه کردی آتش اندر جهان گرفت

جانها بباد رفت از دو نالکرد خندهام / من بی کمان که کام از تو میتوان گرفت

بیرلی

هر کس که در زمانه دلی کرده بود کم / در کوی زلف کم شده خود نشان گرفت

دیگر ز آن نصیب شود زور جست لب / باید ز روز دیگر تو خط امان گرفت

ایمن بود ز جار شه کنج مغان و بس / آسوده آنکه رفت در آن کو مکان گرفت

نور ز نیسنه داشتم از جسد سینه / گر قسمتم نجات ز وصل شیاطان گرفت

باید محمد رفت به میخانه بعد از این / جام می مغانه ز دست مغان گرفت

گر جان نداشت و نصیبی ز سر کلیسا گشت / تا نور جهیز بو و ما هست جنین

در عشق نه آن قسمت من شیفته شد به خانه / کم قسمتم ز شوق و دلم قسمتم نشست

لیک

گر جان و نگاهم به بهشت از سر گشت / آن [illegible] امدای سر [illegible]

هر کس سرا دید و دید این ابر زد بست / [illegible] اگر سر [illegible]

این روی تو با غیرت خورشید سپهر / این [illegible] تو با رشک وصنعها نه [illegible]

در نیست قتل [illegible] / وان [illegible] و دندان در درج یمین

زیبا محمد رفت [illegible] / لب خنده شیرین وعذار نمکین

منم که از تو نصیبم همیشه درد و غم است / مدام قسمت من از تو محنت و الم است

غمت چه هست بجان صد هزار شادی [illegible] / کم است اگر ز تو بر جان من هزار غم است

غلام درگه تو در زمانه سلطانیست / گدای کوی تو در [illegible] محتشم است

[illegible] خلعت [illegible] ز تو جورم [illegible] / اگر ز لطف تو [illegible] شود ستم است

جهت نمکین خنده نه در عشرت است / چو تو ملاحت [illegible] نه در عجم است

ز شست رفته دلم [illegible] / [illegible] که ابروی [illegible]

دمی [illegible] مجلس اگر [illegible] / که وصف [illegible] اگر لحظه است مغتنم است

شدم ز آرزوی دیدن [illegible] / بر بهشت خاک در [illegible] گفتار

جا مکن در سر غیر ز دلم [illegible] / دل [illegible] صحبت [illegible] آرام

دیده سوی من از [illegible] / [illegible] اگر [illegible]

[illegible] روز [illegible] / گفت چشم [illegible] عشق [illegible]

نمکین خنده [illegible] / ای [illegible] همه ارباب ملاحت

ز لب [illegible] روی نکو / هست صد بار [illegible]

دیده چشم تو چه دید آن رخ [illegible] / [illegible] نظر [illegible] اگر [illegible]

[illegible] رود [illegible] / جان [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] / ره [illegible] فریب [illegible]

گرد [illegible] / آن [illegible]

چند [illegible] دل [illegible] / [illegible]

بلبلی [illegible] / [illegible]

[illegible] / از [illegible]

در راه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دیدم [illegible] / [illegible]

گفته [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خوشه اشک بی رحمانه در دندان زند / غافل از آنکه عجب تا ... [illegible]

... که شستن [illegible] دارم / رحم آر که از غم تو شستن [illegible]
ز ... دیگر کشم از [illegible] آه / زان آه که بکشم کم بخش از [illegible]
آه از شب هجران تو در روز فراق / [illegible]
بیداد تو ... در [illegible] / داد از تو که ... بیداد تو [illegible]
تنها ... ز ... خون جگر [illegible] / [illegible]
[illegible] از غم عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] عشق / [illegible]

[illegible] سوار [illegible] / [illegible]
زان ... از نفس ... که دانا / [illegible]
[illegible] رحم / [illegible]

جان داد دلم ز رخت زیر [illegible] / [illegible]

... برآمد [illegible] / [illegible]
[illegible] / در دل من حسرت [illegible]
جان ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آن ... [illegible] / رفت ... [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

خداراست آن سر که بر دم مسیحا
نو لعل تو صد جام بر لب از عتاب خطش

کسی از تو خوش شنیدم زیر پا که خوردش
که با هم رسید است غم بر ریا که نوشش

برو تو خبرات حجره ای از این شهر ادام
دماغ از شکوه حجره تو ز لبی جانش

بر تیغ خوردم که حسنی از ارتقه رفت
بگفتم لبی قند بالا بیاید و لبی برد درکش

برا زبان من ای مستی اختر من
که با صد جوی عیشی شنیدم اختر درکش

با فسر که وارد رنگ چشم اگر که تر باشد
بیا زبان نشو جام تو بیار لاله و درکش

به بخوای هر حضور با خط غلام از نرف آما
کدام صاحب عیشی از لطف ره تو درکش

نوای چنگ دیدم غم نزد دل نبرد دلت
اگر از غصه بر او رسید حیف خوردکش

بیا تنگیش نکوش دو پیاله که امشب
ز راز که نیک غلام و غلام عشقه مرکش

اگر خواهی دل خوش از اسیر اوست حسن دو روش
بیاید دل خوش کن دل ... ز راز خورش

غم مردان اهل ... رسیدکی ...
گرفتم دردی صبر بکند ... زر رادی خورش

نخست تا از آن نسیم روح ...
شبانم جان اکنون ... مشک ... اخترش

ز جم

ز چشم خم لعل تو با اثری ابریق
ز بس خوش خط ... مشک ... عنبرش

نگار ... ...
گلاب خرابات ... ...

کنار من ... ...
که منم ... ...

بجیده ... ...
چه ... ...

نیافتم لطف ... ...
که صد ... ...

نشنیده ... ...
دگر ... ...

گریه ... ...
چه ... ...

تمام رفتن ... ...
روان ... ...

حکایه ... ...
ندیده ... ...

ساقی که گو نوشت ... ...
سطری که گوید ...

یارب ... ...
در کف ...

این قدر ... ...
بحر ...

کاش صبا ز ستم پیشه بپرسد گاه گاه
حال آن مرغ که رخصت نه پی پروازش

دارم امید که با من کند نشیمن یار مجید
گرد آنکس که ز خوبان جهان ممتازش

آن لحظه که گیرمت در آغوشش
اندوه جهان کنم فراموشش

ما را ز تو زهر خوشتر از شهد
ما را ز تو نیش بهتر از نوش

عشق تو ببرد از دلم تاب
سودای تو برد از سرم هوش

او بلبل و تو گلی نشیند
پیش تو چه ان مجید خاموش

بکوی یار نداریم راه ازین طالع
چه طالعست که داریم آه ازین طالع

کسم ز طالع بد در پناه خود نگذاشت
کجا روم بکه جویم پناه ازین طالع

بطالعم همه بیطالعان خورند افسوس
که این چه طالع پست آه آه ازین طالع

دگر ز طالع بد حاصلی جز این نگرفت
که روز من شده چون شب سیاه ازین طالع

مجید داد نداد آن مهم ز طالع
مرا خدای شود دادخواه ازین طالع

همی کنم ناقوتم فال

ناقوتم بجاست ترا جستجو کنم
چون یار کار رشته بخیال تو خو کنم

چشمم همه بروی تو روی که بنگرم
روی همه بسوی تو سوی که رو کنم

غیر از تو نیست از تو تمنای دیگرم
آن چیست بهتر از تو که آن آرزو کنم

زینسان که از خمار بر نجم سزد اگر
در دست جام دارم و فکر سبو کنم

جائی که بلبل دو سه روز دگر مجید
امروز بهتر آنکه بقربان او کنم

هر دم ز کینه دگرم میکند هلاک
فکر که ام کینه آن کینه جو کنم

گر شیخ شهر گفته که روز از عشق دوری
حاشا مجید گوش بآن گفتگو کنم

گذشت صبح وصال و رخ تو نزدیم
رسید شام فراق و کجا بکام دل رسیدم

نگار سیمتن من ز رشک پیرهن تو
کدام روز که من پیرهن بتن ندریدم

از آن غبار در اشعار ابجدی نفرودم
که من گفته بدو عالم از آن غبار خریدم

گلی بروی تو مانده که این گرفتم تو
چنین گلی بگلستان روزگار نچیدم

کدام جور و کدام این جفا کشم به
که از تو بر دل زار من امد و نکشیدم

فغان و ناله کنم زان که هر قدر که تو
وفا و مهر نمودم جفا و جور کشیدم

بگوی باز بخشم با جفای یار و گریز — مجید حرف وفای ز یار خود نشنیدیم

دوران بسر کینیم و گر چون نگزینیم — کو جای سر ایده که دمی خوش بنشینیم

شد جامه جان چاک ز هجر و تنگ — کاین دست بس مانده بدامان نزنیم

گفتم برم از عشق دل و دین بسلامت — سرو بخرامید و نه دل ماند و دینم

یکعقده ز هجران توام در دل و از رشک — صد عقده فزون و هم مشکل از اینم

باغی که ز خون دل خود داده ام آبش — این نصیبم که از او میوه نچینم

یکمرتبه حال دل حسرت نکردم پرس — باشد ز تو حسرت بدل خسته همینم

گر زانکه بوصلش نرسم شکوه نه از — گردند مجید از ازل ایجاد چنینم

نه دام از غم آن نازنین پسر چکنم — جز اینکه از غم او جان دهم دگر چکنم

بپرسشم نه دلم گر ناله از غمش لیک — چو در دلش نکند ناله ام اثر چکنم

بقدر طاقت من جور را اگر کند سهل — ز طاقتم چو کند جور بیشتر چکنم

گرفتم از قفس آزاد سازدم صیاد — چو نیست قوت پرواز بال و پر چکنم

ماهی که دید چون رخت از آسمان لطف — سروی که دید چون قدت از بوستان لطف

بگذر ز جور و کینه و بنیاد از آنکه هست — ایام مهر و دور وفا و زمان لطف

ما و رقیب را ز تو هرگز نبوده است — یکره گمان کینه و یکره گمان لطف

نهالی چون قدت جانان عاشق — نگو ابر رست از بستان عاشق

جدا از گلشن کوی تو باشد — گلستان ارم ویران عاشق

مدارا ای عاشق از وصل تو نومید — رها زین بیشتر هجران عاشق

تمنای دل عاشق توئی تو — توئی تو آرزوی جان عاشق

دلت سوزد بحالش گر دمی گه — کرا از سوز دل پنهان عاشق

مجید آن بیوفا جانان نزاد — ترحم از جفا بر جان عاشق

دیگر

شد ز هجرت بلبم جان نزدیک — درد من گشت بدرمان نزدیک

شب مرگ آمد و فریاد که نیست — روز هجر تو بپایان نزدیک

یار شد عازم بیت الحرم — یوسفم گشت بکنعان نزدیک

خورشید طلعتت ز روز وصلم | گشته گویا شب هجران نزدیک
مدتی را که گر چند ز تو سر | گر گشته است بجانان نزدیک
بسکه شوریده ام آید ز شکم | لب ری کاوست بجانان نزدیک
گفت نزدیک بکوی تو مجید | بلبلی شد بگلستان نزدیک

شنیدم چون رخت اسمعم از افغان ای گل | بنالد چون هزاری گر بلند آوازه ای بلبل
دل و دینم تبه کردی از آن چشم و ابرو | شب و روزم سیه کردی از آن زلف و کاکل
تو آن سلطان مه رویان خراج از کشور خوبی | ز زلف و رخ ستاندی باج [illegible]
ز مهر و لطف ای بی رحم [illegible] | چه حیجاب ز آب غم [illegible]
مجید از دور بیت در گلستان [illegible] | که با نالیدنش کس نشنود نالیدن بلبل

از تو کام دلم نشد حاصل | اندرین آرزو مرا در دل
رفته جانم بمهر تو چون [illegible] | مرحمت [illegible] من عمل
سرو قمری و کلبه [illegible] | همه مشتاق و جنگ [illegible]

زلیستش و دراز آستانه تو | هست شکل تو ز بهر شکار
چون برم داغ او مجید بخاک | روید از لاله داغدار از خاک

دلم سیه اند و سیه ام از سیه ادرگ [illegible] | که جان آزرده خواهد گشت از بیداد تو هم
تو با من بوصل اول مهمان [illegible] | رقیبان شب بهم ناسمهان گردند و دشمن هم
من و دل از غمت یکدم [illegible] | خوش روزی که دل آسوده گردد از غمت من هم
[illegible] در سینه دارم مرو از آن [illegible] | که رنگ به زنیر گلستان و [illegible]
چنین گر دیده و دل [illegible] | مکان در آب خواهم کرد در آتش نشیمن هم
خواهی گر به دیر و کعبه [illegible] | ز شیخ از جلوه دل [illegible]
دل و جان چون مراد ام مجید [illegible] | در ایام حیات از درد و داغ عشق بعد مردن هم

در زمانه دشمنم گردش چشم یار هم | یار گر بگذشتم بسته و روزگار هم
طالع من ستیزه جز [illegible] | گرد فلک نصیب من [illegible] کار هم
ساقی [illegible] ما رفته [illegible] | بر سر صد هزار غم در سر خمار هم

بوسیم از تو بس که چون لطف نما — بوسه‌ای دو افکند در دم مرا آنکه آهم

گشت دلم چو از تو خون تیغ نگه زد کردم — هست ضرور بهر دل دیده اشکبار هم

گر ز تو نجید پر رخت [illegible] — رفت و جبر [illegible] بست از دل او قرار هم

خون بگفت مرا یار و سبز او از نبودم — من تا ابد ایمن مرحمت از یار نبودم

خوش آنکه [illegible] داشتم از وصل تو — خبر نکش خشنودی اغیار نبودم

گفتی گر از این [illegible] — آن وقت با این درد گرفتار نبودم

یاد آنش وفا کردم خون ز جفا — من نیز چو اغیار وفادار نبودم

بر عزت اغیار برم رشک که منهم — لیکن اگر از اهل هوس خوار نبودم

دل بی تو فکار گشت جان هم — این بی تو نگار ماند آن هم

با روی تو فارغیم گو بیت — از دیدن گل ز گلستان هم

بالله که چو عارض تو ماهی — ننمود زمین بر آسمان هم

دل برد

دل برد بریرم جوانی — گر نبرد دل از جوان هم

بر سر نجید اگر ز عشقت — پا بنام شد سست و پات نهم

چو طرف از بستن پیمان [illegible] شکسته بینم — که البته از بستن پیمان او [illegible]

چو بینم عنبر [illegible] از غیرت — کشایم راه چو قربانی او راه [illegible] بینم

بیند ریش از نگاریها نگار را [illegible] — که چون بینم [illegible] بینم

بنازم زلف آن آیت [illegible] — اگر زنار با بیند از [illegible] بینم

چو [illegible] — بروی او کشایم دیده از [illegible] بینم

سزا هم [illegible] — گلستان ترا در [illegible] زاغ و [illegible]

نجیبه آخر بهار را ز خزان چمن ببرد — چرا بیهوده در بر لاله و سرو و سمن بینم

دلم پروانه شمعیست [illegible] — بخلوت گفته‌ام در انجمن هم

ستم کردی و پیمان هم شکستی — ستمگر لیک پیمان شکن هم

ز شیرین عالمی پرشور گردید — از آن شیرین لب شیرین دهن هم

گرت دیدی ز یوسف دل بگیرد | زلیخا ساکن بیت الحزن هم
چنین عاشق بلیلی گشت مجنون | چنین مایل بشیرین کوهکن هم
غزالی گر کف من دل ربود ست | مثالش نیست در چین و ختن هم
دل از کف داده تو صد زلیخاست | هزاران یوسف گل پیرهن هم
مجید از یار در آن سر کوی | وطن شد بلکه یاران وطن هم

نمیکردی اگر از پرسشش شادم چه میکردی | نمیدانم نمیکردی اگر یادم چه میکردم
نه شوق گل نه ذوق آشیان ... | گر آزاد از قفس میکرد صیادم چه میکردم
روانش باد خوش هر کس ... | نمی آموخت کس این حرف استادم چه میکردم
رفیق یادم ... داد دادم | که میدانست نمیدانم اگر دادم چه میکردم
بویرانی بنای ... | نمیکردی اگر ای عاشق آبادم چه میکردم
غم افکار و جان افسرده ... | نمیکردی گر آزاد این درد از زادم چه میکردم
مرا وصلش مجید از طالع فیروز | بابین طالع گر از مادر نمیزادم چه میکردم

پرسید یارم از رنگ زردم | گردید در هم درمان دردم
کام بر آورد بحرم سر او ... | زهری که خوردم صبری که کردم
چون خاک گردم در راحت ای کاش | کارد نسیمی سوی تو گردم
در دادگه دیگر لیلی و شیرین گردد | مانند مجنون صحرا نوردم
بیداد تا چند آخر ببیند | از اشک گرمم از آه سردم
کفر مجید از ... | با غصه جفتم در عیش فردم

زکدام غم بنالم چه رسم ببار گویم | غم عمر گر شمارم غم روزگار گویم
غم ار چه ... اگر زمانه | دهد آنقدر امانم که بغمگسار گویم
نه رسا ... | همه حرف ... گویم
بنشین دمی و بشنو که قرار | بشنو اگر حدیث دل بیقرار گویم
بشنو غمی که دارم | چکنم بر که یارب غم بیشمار گویم
نه نشان ... | زچه مهربان شمارم زچه دوستدار گویم
لطف ... بهشتم چه بری ز ... واعظ | تو گر از بهشت گویی من از آن دیار گویم

نشود هیچ آخر بهزار سال اگر من — ز جفای آن جفاجو بگریز از گریزم

عمرها شد که آرزوی طوف کویت میکنم — من کجا و طوف کویش آرزو میکنم

نیست دائم جستنش ممکن ولی (در راه عشق) — قوتی تا هست در پا جستجویی میکنم

شاید از گلهای گلشن بوی تو (آید ز گل) — هر گلی بینم از یاد تو بویی میکنم

میدانم — روز و شب گویم حدیث وصل و (سینه‌ام) — طالع این دولت اما گفتگویی میکنم

طاقتم آخر شدم (ز آب کویت) — دوری از کویت چه از بیم خوی میکنم

این سوز که در دل من سوخته (دارم) — سوزیست که زان عارض افروخته دارم

تا ز آتش می چهره تو افروخته (دارم) — من سینه سوزان و دل سوخته دارم

بخرام خدا را که بپای تو فشانم — دین و دل و هر چیز که اندوخته دارم

گر خلعت شاهی دهدم چرخ نپوشم — تشریف غمت بر قد خود دوخته دارم

بصد کوشش به امید خون (مبتلا کردم) — ندانستم که خود را مبتلای صد بلا کردم

مپرس از ماجرای عشق او دیگر چه (آمد از من) — که من دین و دل خود در سر این ماجرا کردم

در روی نکو

در روی نکو رویان

در روی نکو رویان عمری بهوس دیدیم — چون روی ترا دیدیم چشم از همه پوشیدیم

نالیدن کس پیشت سودی ندهد دانم — در پیش تو من عمری از جور تو نالیدیم

خوبا غم درد یار دارم — با عیش طرب چه کار دارم

خط تو دمید و با تو من هم — امسال قرار زیار دارم

چو از جور تو بسیار خون کردیم (دل) — ز تو خواهش لطف بسیار دارم

چو زان روشنی دل و دیده کم — دل خون لقای چشم خونبار دارم

از زندگیم بجان رسیدست — بی تو سر زیستن ندارم

بی جان و دلم چه چیز بی دوست — دل دادم و جان بتن ندارم

نه از جور تو از نامهربانان (آشنایان رنجیم) — که از بیداد دربان از جفای پاسبان رنجیم

بمن گفتی برون از گلشن کوی تو رفتی / چو سلطان بلبل گلشن سیر و دیر برون چنان رفتم
نبودم در جهان غیر از سر کوی تو مأوایی / چو رفتم از سر کوی تو گویا از جهان رفتم

صد عقده مشکل فتاد از عشق یاری در دلم / مشکل که بهر گر حل شود این عقدهای مشکلم
نادر جهان نام و نشان از عشق و سودا بهر حسرت / سودای یاری در سرم عشق نگاری در دلم
آرام جانا دلبرا ای هست جان و دل مرا / از جان بر و بیت عاشقم از دل بسوی مایلم

زمن تو چو ربا تحسین از تو چو نمانم / زمن تو چشم پوشیر سر از تو چشم بپوشم

کارم بجان رسید است از جور سیمبانان / وقتست جان سپارم بر آستان جانان
از جور یار یکسان شو تنگ و تنهای دل / اینها کارهای مشکل در عشق دلستانان
جز این که جان سپردم از جور سیم عشق کاه / دیگر چه طرف بستم از شکرین دهانان
ای ماه مهر منظر بیمه بمهر بنگر / گر لطف مهر خورشید در کیش مهربانان
شبها چو شمع سوزم پروانه ای تفنت / از شمع من نسبید آتش از آتشین زبانان

بارد آمید چو حرف سر و رخ ما نشت / پیچ پاره گال [illegible] جانان

آن قامت [illegible] جور فراز نازنین / گر دیده تیره روزی من در کار زرین
گر [illegible] از نگار زرین / گرنی تو فغان و تن از ارادت کارین
در راه شمع [illegible] تیره زر / ارزو [illegible] دستهای بار زرین
با صد [illegible] دلم در این محنت / با رب چه کند با دل [illegible]
گر شاه دیگر کدارت دس [illegible] بار / گر جلوه تو جان [illegible]
رفتی در رخت [illegible] دلم / بایدم گر قرار در دل بیقرار زرین
فتان [illegible] زحمت / حق در از دل [illegible]
[illegible] چه جای [illegible] کار / [illegible] کارین

بس الفت [illegible] / [illegible] آتش نفس [illegible]
صد چاک [illegible] / [illegible]
در [illegible] آتش [illegible] / چند [illegible]

بر چشم مست کس نظر آن عاشقی نکرد | نام من و غم ... [illegible]

بس کن ز طعنه ای ... [illegible] | ... [illegible]

... عشق ... من ... [illegible] | زان ... [illegible]

صید ... [illegible] | بر صید افتاده ... [illegible]

گذشت

گر خدا خواهد ... آشنا خواهد شدن | گر نخواهد ... خدا خواهد شدن

با همه بیگانگی ... خواهد شدن | با همه ناآشنایی آشنا خواهد شدن

ترک ناز خواهد کرد ... صفا | ... لطف و ... وفا خواهد شدن

مدعی با لعلت ... کام جان خواهد شدن | کام من ... جانبخش روا خواهد شدن

جان ... [illegible] | ... روا خواهد شدن

روز ... غم ... [illegible] | ... رها خواهد شدن

زین ... [illegible] | غیر ... مبتلا خواهد شدن

ای ... عمر ما من | ... نفس لطف با من

عشق تو

عشق تو مرا به بندی افکند | بودم ز این پیش ... با من

... [illegible] | از دست غمت ... من

... [illegible] | ... آشنا من

... ز جفا تو | وز تو ... ز وفا من

اندیشه نکرده از خدا تو | ... کار بر خدا من

من جان ... [illegible] | ... جمال است این

کمال است این

... عشق ... [illegible] | چه دانم ... نقص ... است این

... [illegible] | ... حال است این

... [illegible] | ... فراق است این

است این

... [illegible] | ... است این

... [illegible] | ... است این

... [illegible] | ... حال است این

نهرا نبنده [illegible] تا نبند زر زیر چاه من [illegible]
گشته [illegible] شمع [illegible] یکی [illegible] تنگه [illegible]
نه تنها [illegible] [illegible]
جهان [illegible] زر زرد [illegible] آتش [illegible]
بر [illegible] آتش [illegible] [illegible]
یکبار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

دی یار ز گوش [illegible] من — ما من [illegible] دل من
دلها همه خون [illegible] آه — کاکنون [illegible] نوبت دل من
در حسن نه کس برابر تست — در عشق نه کس مقابل من
هجر مرا اگر کشد عجب نیست — هیچم کشش است قاتل من
نگوی تا ز روح عشق قصه نیم — دادی بر باد حاصل من
در کشتن من مکوش چندین — ای عاشق زار و غافل من

یکار

[illegible] زر [illegible] — وستی [illegible] من
خوش آنکه [illegible] جانان — [illegible] در منزل من

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

خوش [illegible] از دوش [illegible] — ای صد [illegible] شنیدن
من تو [illegible] بر ادگر [illegible] — [illegible] دیگر [illegible]
چو بند از [illegible] تا [illegible]
از وصال [illegible] [illegible]

مرو ای ز چشم ستمدیدگان — بباش ای [illegible] یاران
بجرم ستمدیدگان خون بارت — جفای [illegible] من [illegible]

بر آتش خود ار بسوزی جان من — خوش باش [illegible] جانان من
اگر نیستی ای ماه [illegible] من — [illegible] آسمان من
ز ناله [illegible] — پس از [illegible] جان من
ز لطف چشم یاران [illegible] خواهم — نگاه لطف [illegible] پنهان من

از لطف [illegible] ای مه‌رو تو — خوش [illegible] ای مه‌رو تو
غم خوردم [illegible] کنند — [illegible] ای مه‌رو تو
[illegible] — [illegible] ای مه‌رو تو
در هجر [illegible] جان — [illegible] ای مه‌رو تو
گفتم [illegible] جان — بیمار عشق [illegible] ای مه‌رو تو
[illegible] — [illegible] ای مه‌رو تو

ار لطف

این همه شمع [illegible] — [illegible] ای مه‌رو تو
آهسته [illegible] — کس [illegible] ای مه‌رو تو

[illegible] تو — هر [illegible] رسید تو
[illegible] — [illegible] پسند تو
[illegible] — [illegible] تو
[illegible] — [illegible] تو
[illegible] — [illegible] تو
[illegible] — [illegible] رسید تو

در دل هر که [illegible] جای تو — [illegible] تو
[illegible] — دل بیدل شیدای تو
با تو [illegible] عشق [illegible] — ناتوانم من [illegible] تو
کار [illegible] — فرق [illegible] تو

عاشق و دلشده و محزون منم — رخ و دل پاک دهمی، ای تو
با دل دلشده چون خسته منم — کشتی نداری سر مرا داد تو
فکر دل خود چه کنی که نه — بهر دل کمتر از سگی تو

مشکل که زنده مانم از جور خصم چو — عاشق که دردی از وی ندارد به تقصیر او
از قصر سنگ مانی هر جا که بگذری — در گریه آن خصم چو جوانت باز ز تو
ای همت تو عشق کی عاشق شود تو — دردی که راست عشق چشمی بود ازین جو
بالای او بلا شد از جستجوی او دل — یاری چه چاره سازم این خصم چو
گر خواهم که بر بت در نهادم ز تو — آن دلبری که دل ای جسم اسیر [illegible]
گر خنده گر که در بزم دلداری باشد — رخ گریه بر من شیرین تبسم او
بی نیده ز ایلهم [illegible] بنده رود — این بیت [illegible] بنده یاری کرد
این دو شنان تو خوبست [illegible] — هم از حرام طاوس هم [illegible]
[illegible] — این [illegible]

ای رقعه ز دیده خواب با تو — ای رقعه ز سینه تاب با تو
بر دیده این فراق دیده — گوید که چه ام خراب بی تو
در های امید بی رخ — تنگ است ره هیچ و بی تو

ای دوست مرا در غم او [illegible] — نه طاقت دیدن نه تاب نظاره
امشب اگر ای ساقی [illegible] — پنهان که [illegible] چشم ستاره
ای شمع شب [illegible] — رفتم ز [illegible] خنده کناره
شرح فصل [illegible] — که جامه [illegible] تو پاره

چشم در آمد در محفل آگاه — افزود که ره سحرگاه
[illegible] — شب [illegible] آگاه
ره زرگر ای [illegible] — سلطان در ایوان [illegible]

مارا چه باک [illegible] — [illegible]

یارب بغیر من کیست در عشق محبت — کز دشمنان پای شوق تو در قفس پرید
از جسم و جان چه پرسی و از راز گوهر است — گلی و جانش نزه از روی بر نجیده
چنین باشی که بسیار چیست مجید او — چنین نگار که جان به لب رسیده
رسیده و نخجه که زده و ...

علاج درد دل من تو دانی و فلکی — فغان که چاره این درد دانی و فلکی
نه بیم که عالم کنی به تیغ ما — هلاک ستمکیم ز کشته و فلکی
از این فزون نتوانم جفا کنی ورنه — توان نه که جفای تو دانی و فلکی
فغان که با همه کس گر کنی جفا با من — بری گمان مدار بد گمانی و فلکی
فتم ز ترحم چمن گر کنی ترحم آه — اگر نظر کنی این چمن فشانی و فلکی
بمهربانی و بمهربت چه من شادم — چه گویم از تو کنی مهربانی و فلکی
مجیدا تو بدرد بسته و چاره درد — کسی بجز تو ندانی تو دانی و فلکی

ندانم از چه داغم گلستان داری — بنفشه داری و گل داری ارغوان داری

خط

خط دمیده چه بر دور گلستان داری — بنفشه و گل و سنبل بر ارغوان داری
گلی است در نظرم گر کنی جفا چه عجب — چه دوستی آگه از او نشان داری
تراست که زده لاف و لب بپاده — که چشم دلبر داری دل و دستان داری
دلا ز کوش اگر با تو جواد است — بیا که درون نبری که هزار جان داری
اگر چه به زر سخت نو نغمه اما — که برز خیر و بر بستان داری
سخن چو گفتی کنی کام عاشق شیرین — ازین شکر که بلعل شکرفشان داری
و غنچه پای تو بود این علاقه که مجید — با صفهان سپاران اصفهان داری

لکه ویران گشت از دوری کشور جانم — و لکه از دوری شد هلاک در ملک ایمانم
لکه عمر از هجو من دردو هجر چو گشتیم — درد من دیده و دیده در جانم
ز گفتار حسرت جای گریانش نشده — لاله سان چاک از گریبان جانم
سرو قدری که جان ز رشک زاد — در نظر بنشسته قدر سر بستانم
کعبه ادری که هوای کوی او در نظر او — نه بردی چه و منت بستانم
ماه خوبی ... که مهر ... نشسته — در نیاید در نظر چو نشسته بایم

بود مشکل بهم صحبت فکندن آن سیه‌طالع / که او در دام خویش افکنده است آن مه قابل
زد مجید آتش بجانم او که آتش بار [illegible] / از آن آتش که او انداخته است بر جانم قابل

بیا بردی بهجر انیم بخارا / به دردم همی و درمانم بخارا
دلم از آزرده جانم میازار / بجان خود که بر جانم بخارا
ز لبت پر از این ببسند حالم / بآن زلف پریشانم بخارا
ازین رشته رسید حالم / بآن رشته مژگانم بخارا
نه‌ای سلطان طاقت جورت ندارد / نجیب [illegible] جانم بخارا
جفا کم کن بهجر و بیم رحم آر / وفا سر کن بهجر یا نم بخارا
گدای بزم ای دربان آزادم / ملک منعم سلطانم بخارا
مجید است جورت در فغانم / فغانم را بفغانم بخارا

کو میل [illegible] / هر زمان آهی و هر زمان [illegible] فغان دارد
ز آن لعل شیرین نگوی [illegible] / کام تلخ از لب شیرین دلم دارد

درد دل سنگین بتوان گفته [illegible] / دلبر سنگین دل ما مهر با ما دارد
گر دلت از غصه [illegible] / رحم بر جان و دل آزرده ما دارد
ناله و آه غم گشته عیان [illegible] / ناله پنهان و آه نهان ما دارد

بکمان [illegible] مرا [illegible] / زمانه محفل [illegible] شمع مجلس افروزد
[illegible] / اگر [illegible]
[illegible] / امید وصل [illegible]
دلم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عمر [illegible]
[illegible] / که [illegible]
مجید از [illegible] / نصیب [illegible]

[illegible] غم یار [illegible] / بیمار [illegible] محنت بیمار [illegible]
[illegible] رسیده / [illegible]

[illegible]

شب تنها آمدم چون شمع در آتش — همچو خود دل عاشق به شب تا به چه داند
نشنیده خبر از روان یار — تنهای غم دیده بیدار چه داند
یاری ز ستم رفت چو جان تو کشته — بر ما ستم یار ستمکار چه داند
یکدم نکشیده غم مجروحی یار — حال دل پر درد حسرت بسیار چه داند
از طعنه خبر ز تو یاری نرسیده است — مجروحی دل ما از ستم یار چه داند
از دیده مجید اشک جگر گون فشانده — بازاری دیده حسرت یار چه داند

تا به زر که روی بیاید طرب — به رقص
فرصت غنیمت دان که ... — با کمر جوی انفس ... دلی ...
جیحون ... — از قصه فرخنده ... بکام دل
تا به زره آیینه طرب به ... — بیمه ...
امید سر ... — الله ... از لب ...
دلدار زلف ... — آتش ... در دل چه ... چهره افروز
در جام ... — یا ... جمشید جم ...

در راه کمی او مجید از دیده اشک غم ... — ز ستم ... او ... تو ...

تو ای یار ... یاران خود یاری نرسید — ستمکاری و ... ستمکاری نرسید
بمن ... دلدار وفادار — وفاداری ... دلداری نرسید
مرا ... — طریق ... یاری نرسید
نکرده ... اسیری ... — غم ... اسیری و گرفتاری نرسید
دل ... مجید از ناله و زاری ... — تو کاری ... و زاری نرسید

گذر کن ... — ...
ز بس زاری ... عشق ... عالم — گهی زاری ...
اگر ... — مجید از ...

... — ...
... — ...

در راه دل

از جور بعید نیست از الحیم ولیکن / دیوی چه دیو کوهی جسمی چه جسم خاکی
از راه سینه بودم تا کی بزاری اما / آه از دمی که خیزد از سینه من آهی
بیدل که کشته ما را آتش مده خدا را / گر آن که کشت او را از ما چه خواهی
گویند در وفا قش از رونقت بگفتم / جانی دهم بجانی وا و و زیر شبانهی
شاید که یکره آید زین سر گذر نماید / زانکه مجید باید هر روز روز ...

نهفت ضیب برد لبر آشنا دلبر / ز لعبتان بشین ز بوده رونق کوی
قرش چو کل ارم و لبش چون دل ... / خطش چو ... و چین مشک تر عنبرین بوی
تبسمش نمکین گو ... / تکلمش شکر شیرین غبار خاطر شوی
لبش فکنده ز لعل ... / قرش زبوده بخجلت ز سرو لب جوی
بگاه جلوه ز ... شهر ... / بوقت قهقهه از لب تو ...
چنین نیز گر آید بر ... / اگر ملامت ... کوی
همش که گفته ... از مجید ... چنین / که ناله ... اثر بوی

کرامی

نداری کنون جانم ز راه آن از تو / ز خوی کنی که آرام جانا که کنون
وفا مجید ... کنون / با ورد وفا ... نا که کنون

گفتی که چرا ناله ... / دردا ... چرا دلم ...
سنگست دلش ... / که ناله ... چنین ... کار ...

دانم که بجرم ... خواهی / ... خواهی
امروز نه امروز که دیدم گفتم / ... خواهی

دارم غمی که غم ... / کارش ...
با صبر ... / ... صبر ...

گر ... / ...
... / ...

۲۵

بهر دلی غیر خسته حالم مپسند
خصمی مکن ای دوست جفایم مپسند
در هوس تو گشته‌ام و تشنه‌کام
ای دوست بکام دشمنانم مپسند

هجرت ز دلم قرار ناگه ببرد
از دست من خسته ز ناگه ببرد
از کار شدم فراق روی تو مرا
ناگه ببرد قرار ناگه ببرد

دستم چه عجب گرت بدامان نرسد
یا دل ز دلم ز تو بدرمان نرسد
سلطانی ده دری غم دردی نیست
درویشم و دست من بسلطان نرسد

آنکه ز سر و قد من نیز دلو
بار کش بدر سرای خود بار زند او
هیچ کسی که جان نگهبان نسپرد
دلخسته کسی که دل بدلدار دهد او

آنم که ندارم بجهان غیر تو کس
با هیچ کس من همی بود در عالم کس
تا چند ز بیکسی بدارم فریاد
فریاد رسم توئی بفریادم رس

یاری

یاری که بدولت کسی یار او
با یار وفادار وفاداری او
دلداری او نیست ز جفا و جورش چه کنم
دلداری لعل من سخن و دلداری او

ای دوست ز من که ره نجسته است
یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است
عمرم همه شد و با تو نفسی ننشستم
بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

غمخوار از آنم دمادم خوشی کنم
چون گفته خلاف او خوشی کنم
کاری را چو به بینم ترا یاری کنیم
دیدن او را مرا فراموشی کنم

از خوف جهان خموش می‌باید شد
میخواره و باده نوش می‌باید شد
جان در سر کار باده می‌باید شد
خاک در میفروش می‌باید شد

یا آنکه ز یار رتبتی بکف یار کنم
یا آنکه ترا ز دوستی بیزار کنم
جز خیره چه گویم از این کار مرا
تا چند از این کار بیک کار کنم

نالم ز غم تو هیچ نیست تا که | وز عیب خود نه پیش الکی تا که
محرومم تغیر نیت نگاهی تا چند | کشتی ز تقاضا فلم تقاضای تا که

عمری است که از هجر تو دارم | دربی است که بیرون تو ام غم
دیده بنهفته ام ز ذکرت نفس | فارغ نه نشسته ام ز فکر تو دمی

خواهم که ز یاد کرده ای نگنی | دوری از ما ز بیوفای نگنی
با ما نگنی آشنای و با اغیار | بیگانه شوی و آشنای نگنی

آنروز که با غمت قرین شده ام | دل بسیج شد ز سر غم تمام
کوینده که غم تو ز خاطر ناب | یک شیکده غمت نه بوار ایام

از جور تو ای شکفته سرو باری | چون ناله و گریه ام نشد کاری
نالم که ز ناله ام نجنبانی | گریم که ز گریه ام نجری رحم آری

بهر تن لشانه چه بد تو نیز که نما | بجنس و نقش ز آنچه دویر باید نیست
نگه بدار که از سر گنم تو دانم که | بیان چگونه که تقریر ... باید نیست
کدام قصر عمل که ز اشتهای معمور | که در اثبات چه بود از نقش درون باید نیست
ز رنگ رنگ اگر زمین در جوی و کوه | که این عطیه بجز فیض آسمان باید نیست
بدل ... تو کریم خدا گواه هست | که آنچه هست مرا بر زبان ... باید نیست
بگو نشین ز ... روی شده ... | مرا که هیچ ز بیگانگان باید نیست
خدای داند و دانشمند بیگانگان خدا | که جرم ... جز ... باید نیست
بجنس و ... مهربان ... | طریق ... و شرط ... باید نیست
ز بیگانه ... سوزان و ... | که بیگانه ... سر ... باید نیست
چو تنگ خواه تو ام ... | گمان مبر که بجز محض ... باید نیست
بجای ... که چاره ... | چو ... باید نیست
نشان ... که دل ... | بغیر لطف عمیم خدا ... باید نیست
هزار سال ... | بغیر ... باید نیست

تمام عمر بمان در جوانی و نعمت — که نعمت جهان بهر از جوانیست
ز افزای بهار از زهره و جاوید — اگر مجلس جهان زهره جاویدانیست

در زمان خدیو کشور گیر — خسرو عهد و داور ایام
خان خانان کریم خان که فلک — ز آسمانش کند بلندی وام
آنکه با قبال دولت از بر او — آن کمین بنده‌ای بکینه غلام
آنکه چون صبح در جهان سر اوش — گوش از لطف چرخ انعام
فر دارا شکوه اسکندر — ملک جمشید دولت بهرام
منهدم گشته بود حمام — در ضعیف آن زار و زارش آلام
حاجی الله مهدی آنکه بود — لطف او شامل خواص و عوام
خاص از او شادمان بنعمت خاص — عام از او کامران ببخشش عام
آنکه از یمن عدل او کیف — صعوه در آشیان باز آرام
آنکه از بهر پاس خلق — خواب در چشم خویش کرده حرام
هرچه ویران از او شده آباد — هرچه بی‌نظم از او گرفته نظام

کو

کرد معمورش آنچنان که شود — از رهش طاس آسمانش جام
هرکه بیند صفای خانه او — نبرد از صفای جنت نام
خضروش زنده از ره گردد — هرکه در آب او گذارد گام
بی نکو زاد ولش آخر — به از آن غار جستش اکرام
۱۱۷۴
سال تاریخ او رشید مجید — شد ز اول نکوتر آن حمام

محمد حسین آن نهضت بلند — که آموخت از وی سخاوت سحاب
نه سرو است سرو از قدش منفعل — نه ماه است ماه از رخش در حجاب
بعزم عروسی که خسته بزم — کم از زم خجسته تر از مسیح ب
هم از مهر وشش شاخ مهری ز عفاف — رخ از مهر و مه تابناکش در نقاب
چو گردید از آن ماه رو کامیاب چو — و زان مهروش گشت چون کامیاب
مجید از پا سال تاریخ گشت — مهی گفته چو در برافت ب ۱۱۷۹

الا حسن آن که ز خلق شکر — خلق جهان را گفته شکر

در خلقت از خوبیست مدغم / در طینت او نیکیست مضمر

اختر شناسی کاختر شناسان / بر او ستاره‌اش آورده محضر

نبود کسی را آگاهی او / ز احوال گردون از وضع اختر

گوید او را از لطف بیچون / طالع سعید اقبال یاور

خلاق و واهب روزی نکوتر / از مخزن غیب یکدانه گوهر

طفلی نکو روی کز روی نیکوست / با حور مقابل با مه برابر

تابنده ماهی کز تابش شد / آفاق روشن عالم منور

فیروز بختی فرخنده طالع / نیکو سرشتی پاکیزه گوهر

آمد ز مادر در ساعت سعد / چون ماه تابان چون مهر انور

جستم چو تاریخ پیر خرد گفت / ۱۱۶۷ در ساعت سعد آمد ز مادر

سحاب فیض محمد رشید بیک که او / ز باغ مکرمت و جود تازه و خرم

ریاض باغ عطا نخل گلستان سخا / منبع معالی همت فروغ بزم کرم

ز جود او شده احیا اهالی چو از / ز نام نکو زمین ... مسیح از دم

دیگر

رنگ مقبل و اقبال نیک طالع / ستاره یار شده او را سپهر همدم

ازو که گلبن نوزاده از عدم آورد / که مثل او نبود در خزینه عالم

در یگانه که بیک کشف نفیس اگر / دهنده بهره جهان را ز بخشش کم

ز غیرت رخ او روی ماه گردد تار / ز رشک قامت او سرو بوستان خم

غرض چو عالم از آن طفل نکوتر شد / ز گلستان بهشت در گلستان ارم

ز نسل کلک مجید از برای تاریخش / ۱۱۷۴ که چون بهشت نکو از عتیق عالم

کان همت رشید بیک که دل او / ابر احسان ز بحر بخشش او نم

زاد برادری که بیشش همت تاکید / بادیه الحق ذخیره یم و کان کرم

خواهد او نکو که خالق بیچون / همه خیری نکو نیش باد بعالم

زان همه جوهر نگین عطا کرد / از گلستان بخت تازه و خرم

نیکو ماهی بنشر بخشش بار / نیکو سرو و سرو بیش و بخشش خرم

چنین به همراه او زادن او / اهل عالم شده خجسته دل و بیغم

بهر تاریخ او مجید رقم زد / ۱۱۷۵ نیل خجسته دوام باد بعالم

بهر چو ابراهیم حسن از روی حسن خلق
همه اهل طلب را با طلب صاحب دو عالم

بگو بنده‌ای از کس [illegible] فیض در کرمش
بود نیک و بزرگ و خورد و صبح و شام روز و شب

فدای [illegible] با خبر [illegible]
که در گردون [illegible] بی‌همتا کوکب

قد [illegible] خوش [illegible] نکو
که از رنگ [illegible] ورد لبان [illegible]

غرض از تاریخ سال او چو از سر جستم
با آیین [illegible] بود [illegible] ۱۱۷۸

عبد سلطان گهر قلزم جود
آمد ز عالم [illegible] سوی صحرای عدم

تاریخ وی از سر خود از [illegible]
گفتا که بگو [illegible] ۱۱۷۹

حیف از ابراهیم کشته که اجل
آتش خرمن [illegible] برق کاه

زانکه بس [illegible] کشته در راه دین
راه [illegible] بود خضر راه

زانکه بود از بهر طاعت روز و شب
ساکن مسجد مقیم خانقاه

فاضلا کز فضل او بود خلق
فیض [illegible] فیض خواه

روی او رو از [illegible] در زوال
[illegible] از درخش خورشید و ماه

یارب از راه کرم کن جاودان
در بهشت جاودانش جایگاه

رفت چون از دهر بهر رفتنش
خلق را بیداشد احوال تباه

زو [illegible] از بهر تاریخش رقم
رفت ابراهیم از دهر آه آه ۱۱۴۸

هزار حیف که گل چین دهر [illegible]
گلی که غیرت [illegible] بود باغ نکو

[illegible] که گل [illegible]
نه گل ز رنگ شباهت [illegible]

ز رفتنش همه خویشان [illegible]
[illegible] همه اقربا [illegible]

غرض چو رفت از این خاکدان [illegible]
فغان رسید به گردون [illegible] از بهر او

ز عقل سال وفاتش سؤال کردم گفت
بگو [illegible] آه از او ۱۱۹۴

صد هزاران حیف از ابراهیم [illegible]
کرد [illegible] شمع [illegible]

[illegible] نیکو فطرت [illegible] صفا ضمیر
پاک طینت [illegible]

حیف از [illegible]
[illegible]

بسکه [illegible]
[illegible] آه [illegible]

[illegible] از دهر [illegible]
رفت ناکام از جهان بیرون [illegible]

الغرض چون دید بت در عهد ما ابنای کرام
ماه از اوج سپهر بحر صفت شد تابان
جست تاریخ وفاتش در مجید از پیر عقل
گفت جا اندر جنان باشد فضل حق حسن یابان ۱۱۹۳

آه از جور روزگار که گفت
صبح صادق علی نقی را شام
لیکن می بود بهره از روی علم
وانکه می رفت فیض از وی عام
نه همانش بود در کشور
نه نشانش بود در عالم
نا کشیده کمال دوران
در لباس عیش ساده کامی مدام
ساده دور دا گون سپهر
در تحت ره عیش زد راه گفته تکام
الغرض کام خویش نا دیده
زین جهان بسته احمدی کام
ناگه از پای رخش عمرش سقوم
عقل گفتا زین جهان بسی اسلام
گه گلی آه آه زد زینب
رفت صبح علی نقی شام ۱۱۷۸

از جهان چون کسی که بود از حد یا
همراه [illegible]
لیکن در دهر [illegible]
واکنه با [illegible]

شهر گفت رو به رسم فاضل
چون [illegible] در آنها زیبا
طاهر بود هم نیز از اصل برهان
ساخت [illegible]
الغرض گشت زین دار فانی
با [illegible] زمان شد سوی دار بقا
بجر تاریخ بر دو جنس [illegible]
زده رقم رفت [illegible] در دار فنا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگرچه باز [illegible] رفعت [illegible]
با [illegible] رفعت [illegible] کم
از بوصف تو [illegible] تقصیر
چه گفتم [illegible] است ادا کم
[illegible]
زهرت [illegible] فراق [illegible] کم
[illegible]
[illegible] کم
[illegible]
هم از وصل زاده تا کم

ب دریابد با یکمن یابند که بعد از
... رابد در آفاق تا در قول افتد
... بان دست ... باشه که از زیر آن بجهد یا گون
... ردد بصد صد چون سنده بشکافد نکند باید
... واکر قوا ده دیپی سر زحمی ... در حال بستان دریای
... باردی بچو ماه ... مجوس ... بالگیسوی سیاه
... ره کو ... چون ... بجانه ...
... ده درگشت زار ... نزل ...
... ار کوهسار ... بصد علیها افتد
... بسیمین در طواف ...

... از منصب ... بستیل
... مقصود ... از ... هرد
... مقصود ... که ...
... وی ... طلب
... سر ... و دربال
... مقصود ...
... صحبت ...

... جز این ... تطلیق ...

سوسا... سالکرد ...

بهر لطف تو لطف کن ز بهر بیان | قطره‌ای ز تو در دریا کم
از کرم و بشر ان اگر بسی | خود بر لطف بیش به یا کم

بیر اخلاق الله ای که تو | شیوه لطف و کرم معروف است
هست نسبت سینی و تشنه غم ... | ... غم از رخ جهان ...
قطعه‌ای چند ز نسیم بهشت | قطعه‌ای که همه ...
لطف کن لطف دریا همچو ... | لطف از همچو تو ...
به بو هر چه ز صد در گذرد | چو کنی ... که ...

از لطف دارم تو ... | لطف که ... کشته
... | ... به ... هفته
هر کس نظر افکند ... | کاینست ...
تاریخ ... سید محمد ... | ... در ...

۱۱۷۵

فی در ایان ام کمین کمک ...

گر گیری باده و خانه او آن [illegible]

در فرجش کن ده و بیار زان [illegible] او ... و در کوش برا

از غرضی ... بعات معمولی ای [illegible] که ... خوا

معنی اینست که هر جا ... آ ... ... کور

گر جلی بجنگ آید باید که خود ... بایره در کوه ...

آرد و بلیه است ...

تمته ربه چنانکه حکیم گوید

... زبان نگه دار

... زبان تا و کم

... بگاه ایجا حاضر آید ... و کم

... یک بار خود داری

از کیر ... و دیگر

ماند و باید که ... بان ...

... و ... و حرف

... خود و بیاور ... و ... هر

... و ... ود ... ن

... الخط

استغفر الله

بال از دزد ایم ...

فقط دو صفحه اول

و دو صفحه آخر